

## ایران و یمن در اسطوره و تاریخ

منصور میرزانی\*

### چکیده

یمن (عربستان سعید) با ویژگی‌های اقلیمی ممتاز خود از کهن‌ترین تمدن‌های بشری و پایتخت آن صنعاء، از قدیمی‌ترین شهرهای عربی و ده‌ها سال مرکز فرمانروایی سرداران ایرانی در عصر ساسانی بوده است. «بادان» حاکم آنجا و یاران او را می‌توان نخستین ایرانیان مسلمان به حساب آورد.

در زبان و ادبیات فارسی نام دولت «سبا» و ملکه بلقیس به خوبی شناخته شده است. ذکر سرزمین آنها در کتب مقدس و نام‌گذاری یکی از سوره‌های قرآن کریم به «سبا» نشان از اهمیت آن در ادوار گذشته تاریخ دارد. در بخش‌های مختلف شاهنامه فردوسی نیز این مرز و بوم به نام یمن معروف است، اما در بخشی از دوران پهلوانی آن، «هاماوران» نامیده شده که دگرگون شده «حمیران»، به معنی «سرزمین قوم حمیر» است. به جز آن، در پاره‌ای متون کهن فارسی و عربی، «شمّران» خوانده شده، که برگرفته از نام «شمّر»، پادشاه قدرتمند آنجاست که شخصیتی فراتاریخی دارد و گفته‌اند: او کیکاوس را در چاهی به زندان کرد و دخترش «سعدی» به شاه ایران دل باخت. شخصیت او با آنچه درباره ضحاک گفته‌اند، قابل تطبیق و پژوهش است. اختلاط نام‌ها و حوادث عصر ساسانی با افسانه‌های تاریخی یمنی، از سویی و اطلاق نام یمن بر

---

\* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد. Email: Mansour\_mirzania2007@yahoo.com



«امارت حیره» در متون کهن، از سویی دیگر و انتساب «زین گاو» (زنگیاب) - که با چشمانی زهرآگین بر ایرانشهر حکم رانده است - به سرزمین یمن در خور بررسی و تحقیق است.

### واژگان کلیدی

سبأ، شمّران، هاماوران، کیکاوس، حبشیان، زنگیاب.

### مقدمه

یمن کشور کوچکی است در جنوب غربی شبه جزیره عرب که از شمال به عربستان، از غرب به دریای سرخ، از جنوب به خلیج عدن و اقیانوس هند و از شرق به دولت عمان محدود است.

این سرزمین به سبب ویژگی‌های اقلیمی - با آن که در منطقه گرم قرار دارد - دارای آب و هوای معتدل، کثرت باران‌های موسمی و وفور نعمت‌هاست که از قدیم به عربستان سعید و عربستان معطر (بویل، ۱۳۷۶، ۷۱۶) معروف بوده و یونانیان باستان آن را «اوزون» و اروپاییان «اوروز» - به همان معنای سعید - خوانده‌اند (دهخدا: ذیل یمن). و در وجه تسمیه آن گفته‌اند که چون در سمت یمین (راست) کعبه قرار دارد، یمن نام گرفته و نیز نام آنجا را از ریشه یمن (برکت) و همچنین منسوب به «ایمن بن یعرب بن قحطان» دانسته‌اند (الویسی، ۱۹۶۲، ۲).

بنا به گزارش بعضی منابع، تختگاه باستانی یمن، شهر ظفار (thafar) بوده و از زمان سلطه حبشیان - قرن ششم میلادی - شهر صنعا، مرکز دولت قرار گرفته (نولدکه، ۱۳۷۸، ۲۱۴) و پایتخت امروز یمن است که از شهرهای باستانی عربی و از مراکز دنیای متمدن روزگاران پیش بوده است و معروف است که سام بن نوح در جستجوی زیستگاهی مطلوب به زمین صنعا آمد و آن را برگزید. از این رو به آن «مدینه سام» هم می‌گویند (العفیف، ۱۹۹۹، ج ۳، ۱۸۸۶). معنای واژگانی «صنعا» آن گونه که بعضی پنداشته‌اند



«شهر صنعت» نیست بلکه از ریشه «صنع» به معنای «حصن و منع» گرفته شده (الفراهیدی، ۱۴۱۴، ذیل صنعاء) و با نام دیگر آن «آزال» یعنی «قلعه استوار در بلندی» مترادف است (العفیف، ۱۹۹۹، ج ۳، ۱۸۸۶).

رشته کوهی نیمه بلند، مانند دایره، صنعاء را در میان دارد که ویژگی‌های کم نظیری چون: وفور مساجد تک مناره‌ای با درختان سرو باریک و بلند که گاه از بناهای پنج اشکوبه سر فراتر می‌کشد با مردمانی مؤمن و مهربان و مردانی با کمر بندهای پهن (حزام) و خنجرهایی با غلاف خمیده (جَنَبِيَه) در میان، که صحرائشینی و علاقه اشراف بر پیرامون، آنان را به ساختن خانه بر فراز تپه‌ها خرسند می‌کند و با زبانی عربی که کثرت واژگان فارسی در آن گوشنواز است؛ این شهر را در میان همگنان ویژه می‌سازد.

### صنعاء و کاخ ضحاک

صنعاء، از سده نخستین میلادی، با همین نام و با شکوه حصار بلندش، توصیف شده است (همان، ۱۸۸۷). این حصار حصین که در گذشته‌های دور بارها باز سازی شده، امروز نیز شهر قدیم صنعاء را در دل پایتخت، چون یاقوتی در میان انگشتی، ممتاز می‌کند. «مأرب» دیگر شهر باستانی، در میان شهرهای یمن از موقعیتی نیکو برخوردار بوده و شاهان سبایی، معاصر پارتیان و ساسانیان، در قصر بزرگ «سلحین» در آن حکم می‌رانده‌اند. چنان که کاخ «غمدان» پایتخت، در درجه دوم اهمیت بوده است (همان، ۱۸۸۷). این قصر که امروز، اثری از آن نیست و از عجائب روزگار باستان بوده، در تاریخ و ادب عرب، شهرت بسیار دارد. مسعودی که گویا در سال ۳۳۲ هجری از صنعاء، دیدن کرده و آن را تلی از خاک دیده که گویی هرگز آبادان نبوده است، می‌گوید: غمدان، قصر ملوک یمن، وقتی شب‌ها بر پشت بام آن چراغ می‌افروختند، نور آن از مسافت سه روز راه دیده می‌شد (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۲، ۲۵۱). گویا منبع این خبر - که دیگران نیز آن را ذکر کرده‌اند - ابیاتی است از قصیده «ذو جدن حمیری» (نولدکه، ۱۳۷۸، ۲۲۱) که ترجمه



دو بیت آن چنین است: قصر غمدان که درباره آن بسیار شنیده‌ای، با بام‌هایی بلند، بر فراز کوهی استوار است که شباهنگام، چراغ‌های بر افروخته از روغن زیتون، مانند برق آسمان در آن می‌درخشد.

آن گاه که سیف‌بن‌ذی یزن، به یاری سپاهیان ایرانی به فرماندهی و هرز دیلمی، بر حبشیان پیروز شد و پایتخت را به تصرف در آورد و در کاخ غمدان مستقر گردید، امیه‌بن‌أبی‌الصلت در قصیده‌ای در ستایش او، کاخ را، ملک خانوادگی سیف و پدرش دانست (ثعالبی، ۱۳۷۲، ۳۵۳ و ناشناس، ۱۳۷۷، ۳۲۰). ابوریحان بیرونی نیز کاخ را به گونه‌ای که گویی آن را مشاهده کرده توصیف می‌کند: قلعه غمدان، که روبروی مسجد جامع قرار دارد و از سنگ ساخته شده، سام‌بن‌نوح پس از طوفان آن را بنا کرده است (بیرونی، ۱۳۵۲، ۵۰۷). هم چنین، بنای این کاخ را به ضحاک نسبت داده‌اند (فرنبرگ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۲۷)، که بر فراز کوهی در دوازده اشکوب بنا شده، چنان که سایه آن، به هجده میل می‌رسیده است (گردیزی، ۱۳۴۷، ۵) و نیز گفته‌اند: شیاطین به فرمان سلیمان بن داوود علیه السلام آن را در صنعاء ساخته‌اند (ناشناخته، ۱۳۷۷، ۳۲۰).

از روایت‌های پیشینیان چنین برمی‌آید که اجرام آسمانی در یمن مورد پرستش بوده، چنانکه قلقشندی در صبح الأعشی و یاقوت حموی در معجم البلدان گفته‌اند: در خرابه‌های قصر «غمدان»، بقایای معبدی، متعلق به پرستشگران زهره (ناهید)، وجود داشته است (الشجاع، ۱۹۹۹، ۲۵).

مسعودی می‌گوید: پنجمین خانه از هفت خانه‌ای که برای عبادت ستارگان ساخته شده، همین غمدان است که ضحاک آن را ساخته و عثمان بن عفان فرمان به ویرانی آن داده است (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۲، ۲۵۱) در حالی که ویران کردن آن را به «اریات» سردار حبشی، هم نسبت داده‌اند (نولدکه، ۱۳۷۸، ۲۲۱).

آنچه اساس سرایش هفت پیکر نظامی را تشکیل می‌دهد، موضوع هفت کاخ است در



هفت اقلیم زمین که هر کاخ به رنگی و منسوب به روزی از روزهای هفته و متعلق به فلکی از افلاک و جرمی از اجرام آسمانی است (نظامی، ۱۳۶۲، ۶-۱۴۲). و بنای این قصرها را نظامی به بهرام گور نسبت داده که بانوی هر کاخ دختر پادشاه همان اقلیم است. این هفت کاخ (هفت پیکر) همان است که در منابع تاریخی کهن، به ضحاک، جمشید و کیکائوس نسبت داده شده است. چنانکه در بندهش آمده است: «یکی آنکه کاووس کرد به البرز و یکی آن که ضحاک کرد به بابل و یکی آنکه جم کرد به پارس، که جمکرد خوانند» (فرنغ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۳۷). مراد از «جمکرد» همان تخت جمشید است و کاخ ضحاک (کلنگ‌دیس) در بابل، همان «کرنند» است. شهری که در غرب ایران قرار دارد (صفا، ۱۳۶۹، ۴۵۶).

در باب پرستش اجرام، قدمای چین و هند براین باور بودند که افلاک و اجرام، نزدیک‌ترین چیزها به خداوند هستند. بنابراین، ستارگان را گرامی می‌داشتند و برایشان بت‌ها و معابد می‌ساختند. این باور، اندک اندک در همه جا گسترش یافت تا در شهرهای بزرگ جهان، معابدی برای اجرام فلکی ساختند. از آن جمله خانه‌ای که کاووس در «فرغانه»، برای عبادت خورشید ساخت و «کاووسان» نام داشت و المعتصم آن را ویران کرد. گروهی هم می‌پندارند «خانه کعبه»، پرستشگاه زحل بوده است (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۲، ۲۴۷).

### شگفتی‌ها

نزدیک شهر صنعاء، در محلی به نام «دار الحجر» غارهای کنده شده در دل تخته سنگی سفید رنگ و بسیار بزرگ هر بیننده‌ای را به شگفتی وامی‌دارد. باستان‌شناسان دیرینگی آن را پنج هزار سال گفته‌اند که زیستگاه مردمان و سردابه‌های مردگان‌شان بوده و در سده‌های بعد قصری چند اشکوبه، بر روی آن بنا شده است. همچنین بخشی از آنچه تاریخ‌نگاران قدیم شگفتی‌های جهان شمرده‌اند (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۲، ۲۷۰) مانند «ارم ذات العماد» (قرآن کریم، فجر، ۷)، «بئر معطله و قصر مشید» (همان، حج، ۴۵)، قصر



آب‌گینه یا «صرح ممر من قواریر» (همان، نحل، ۴۴) که جنیان برای سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام ساختند و «سد مأرب» که ویرانه‌های آن برجاست، مربوط به همین سرزمین است. دو اثر تاریخی ارزشمند دیگر، که در نخستین سال‌های پس از هجرت ساخته شده در صنعاء وجود دارد. یکی مسجد جامع است که در باغ خانه «بادان» (الحجری، ۲۰۰۴، ۹۳) - حاکم ایرانی که از طرف خسرو انوشیروان به یمن گسیل شده بود - (بویل، ۱۳۸۶، ۷۱۹) به دست اولین مسلمانان که بیشتر ایرانیان مقیم یمن (ابناء) بودند (مسعودی، ۱۳۸۱، ۲۵۲) ساخته شد و دیگری مسجد علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام که بنا به کاشی نوشته روی دیوار قبله آنجا، به یمن قدوم آن حضرت، بنا نهاده شده است؛ زیرا در یکی از روزهای رمضان سال دهم هجری، آن حضرت با نامه‌ای از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سوی مردم یمن آمد و آنان را به اسلام فراخواند که قبیله بزرگ «همدان» در آن روز همگی مسلمان شدند (همان).

تاریخ‌نویسان، کهن‌ترین دولت یمن را، حکومت «معینی‌ها» دانسته‌اند که قرن‌ها پیش از میلاد در مأرب فرمان می‌راندند (الوئسی، ۹۶۲، مقدمه) سپس دولت «سبأ» که نام آن در کتب آسمانی آمده و نام‌گذاری یکی از سوره‌های قرآن کریم به این نام، حکایت از اهمیت آنان، در ادوار کهن دارد. خداوند سرزمین آن‌ها را «بلده طیبه» و آیتی از نعمت‌های الهی در میان دو بهشت از راست و چپ (قرآن، سبأ، ۱۵) می‌شمارد که به خاطر ناسپاسی، سیل «عرم» بر آنان گماشته شده تا دیگر درختانشان، جز میوه‌های تلخ نیاورد و خاکشان، جز اندکی درخت «سدر» نرویانند. (همان).

در سده‌های باستان دولت سبأ، بر سرزمین‌های مجاور مسلط گشت و امور سیاسی و اقتصادی منطقه را در اختیار خویش گرفت. به گونه‌ای که گاه ایرانیان را خراجگزار آنان شمرده‌اند (مسعودی، ۱۳۸۱، ۱۶۶) و آوازه آنان و ملکه بلقیس و سرزمینشان، قرن‌ها، موضوعی برای شعر و ادب فارسی گردیده است. نمونه از حافظ:

ای هدهد صبا به «سبا»، می‌فرستمت      بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت



### حمیر (هاماوران)

اندکی پس از سبائیان، دولت «حمیر» پا به عرصه جهان گذاشت که نام «هاماوران» در شاهنامه یادگار آنان است.

نام یمن در متون کهن ایرانی، به صورت سمبران (فرنیخ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۳۷)، شَمَران (گردیزی، ۱۳۴۷، ۵) سمران، شَمَران و شمبران (صفا، ۱۳۶۹، ۵۰۷؛ شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷، ۷۷) آمده که همه آنها اشکال مختلف از یک اسم، یعنی «شَمَران» است و ترکیبی است از شمر shammar (= نام پادشاه حمیر در قرن سوم میلادی که دارای نمودی نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای است) + «ان» پسوند نسبت مکانی، که روی هم به معنای «مکان شمر» یا سرزمین‌های تحت حکومت شمر است (صفا، ۱۳۶۹، ۵۰۸). در متون قدیم عربی نیز از قول نعمان بن منذر، واژه «سمران» را به معنای «یمن» به کار برده‌اند. یعنی آنجا که سیف بن ذی یزن شاهزاده یمنی، برای بیرون راندن حبشی‌ها از سرزمین خود (طبری، بی تا، ج ۲، ۹۹) که به حمایت دولت بیزانس و به بهانه حمایت از نصرانیان (کرستین سن، ۱۳۷۰، ۴۹۵) یمن را به تصرف خویش درآورد و پایان دادن به حکومت هفتاد و دو ساله آنان به شاه ایران پناه آورد. سیف در حالی وارد مجلس انوشیروان شد که نعمان بن منذر فرماندار دست نشانده ایران در حیره، در کنار خسرو نشسته بود و شاه پرسید: این کیست؟ نعمان پاسخ داد او «ملک سمران» است (نشوان، ۱۹۸۵، ۱۷۷).

درپاره‌ای دیگر از نوشته‌های پهلوی، یمیر yamyar، یمبر yambar و یمر yamar، به سرزمین یمن اطلاق شده است که می‌تواند حد واسط و وسیله تغییر واژه «حمیر Himyar» (نام قبیله‌ای بزرگ در یمن)، به هاماوران (سرزمین حمیرها) باشد (صفا، ۱۳۶۹، ۵۰۸). شادروان پور داوود نیز گفته است: «نظر به تعریفی که از هاماوران و ممالک متحد وی، مصر و بربر، در جنگ بر ضد کاووس، در شاهنامه شده، قهراً منتقل می‌شویم که «هاماوران» باید مملکت قوم حمیر و یمن حالیه باشد» (ثعالبی، ۱۳۶۸، ۱۰۵). فرهنگ‌های فارسی «ولایت شام و یمن» را «هاماوران» (خلف تیریزی، ۱۳۶۲، ۲۳۶۴)



نامیده و بعضی آن را فارسی شده «حمیر» (همان، ۲۳۱۰؛ معین ۱۳۶۰، اعلام) شمرده‌اند. اگرچه بعضی هم در توجیهی نادرست، «هاماوران» را مخفف «هامون و ران» به معنی «صاحبان دشت و صحرا» دانسته‌اند (دهخدا، ۱۳۷۳، ذیل هاماوران). شکل دیگری از این کلمه نیز، به صورت «هماور» (خلف تبریزی، ۱۳۶۲، ۲۳۶۴) ضبط شده و اگر چه در چاپ مسکو از شاهنامه نیامده، اما در چاپ بروخیم تهران بیتی هست که «هماور» در آن به کار رفته است:

چو شاه هماور به شهر اندرون بیامد و بنشست با رهمنون

(شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷، ۷۵۸)

جایگاه جغرافیایی سرزمینی که در شاهنامه فردوسی «هاماوران» نام دارد – اگرچه مصادیق جغرافیایی گاهی به خاطر جابه‌جایی اسطوره‌ها از سرزمینی به سرزمین دیگر چندان دقیق نیست اما – در گزارش لشکرکشی کیکاووس، این گونه نشان داده شده است:

همی‌راند، تا در میان سه شهر ز گیتی بر این گونه، جویند بهر

به دست چپش مصر و بربر، به راست «زره» در میانه، بر آن سو که خواست

به پیش اندرون، شهر هاماوران به هر کشوری در، سپاهی گران

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۲، ۱۳۹)

### کیکاووس و هاماوران

اگرچه در شاهنامه، نامی از شاهان هخامنشی نیامده است، اما این داستان، یادآور لشکرکشی کمبوجیه به مصر است. بنابر گزارش تاریخ‌نگاران، شاه هخامنشی از راه عربستان شمالی به مصر لشکر کشید و با شاه تازیان پیمانی بست که سپاه او را سالم به مقصد برسانند (بویل، ۱۳۷۶، ۷۰۷).

بنابه روایت فردوسی، کاووس در میان سه شهر (کشور) بود: مصر در سمت چپ، بربر





(= فلسطین و غرب دریای سرخ) (بکران، ۱۳۸۱، ۱۳۵) در راست و هاماوران در برابر و «زره»، در میانه راه، به آن سوی که شاه ایران می‌خواست.

«زره» یعنی چه و کجاست؟ «زره» اگرچه در منابع جغرافیایی، «نام دریاچه‌ای در زرنگ (سیستان) است که رود هیرمند بدان می‌ریزد (همان، ۱۰۹)، اما فردوسی این واژه را در معنای لغوی و به همان شکل که در منابع پهلوی بوده، به کار برده است؛ زیرا در پارسی میانه «زره» zreh، در اوستا zaryah و در پارسی باستان draya به معنی «دریاست» (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷، ۱). اگر نقشه جغرافیا را پیش رو بگذاریم، می‌بینیم که برای رسیدن به یمن نزدیکترین راه از مصر گذر از پهنه دریای سرخ است.

اگر بخواهیم شخصیت کیکاووس شاهنامه را، در میان شاهان هخامنشی، جستجو کنیم، قابل انطباق با روایات تاریخی و افسانه‌ای یمن نیست؛ زیرا اگرچه آثار یافته شده در یمن، پادشاهی را به قرن‌ها پیش از میلاد می‌رساند؛ اما آنچه تاریخ از آن پرده برداشته، به قرن سوم میلادی می‌رسد.

قدیم‌ترین شاهان قوم سبأ و حمیر که نماد قدرت و شهرت‌اند، به نام تبع tobba (جمع آن تباغه) شناخته شده‌اند. در وجه تسمیه آنها گفته‌اند: کسانی که مردم یمن از آنان تبعیت کرده‌اند، تباغه نام دارند (مسعودی، ۱۳۸۱، ۱۶۶). بعضی دیگر گویند: تبع یعنی سایه و آنان پادشاهانی بودند که چون سایه بر سر مردم، مایه آرامش و پناهشان بوده‌اند (جفری، ۱۳۷۲، ۱۵۳).

گروهی از فرمانروایان محلی و رؤسای قبایل را اذواء (آنان که در آغاز القابشان، واژه «ذو» است مانند «ذو المنار») و گروهی دیگر را اقیال (جمع قیل = امرای کوچک) می‌گویند (مسعودی، ۱۹۹۳، ۹۲) که حکومت یمن و حضرموت بین آنها دست به دست گشته، تا قرن ششم میلادی، یک سده پیش از ظهور پیامبر ﷺ که زمینه مناسب برای مداخله نظامی ساسانیان، در آنجا فراهم گشته است. شکستن سد مأرب و انحطاط



کشاورزی از یک سو و اختلاف همین اذواء و اقیال و تکه تکه شدن قدرت واحد یمن از سوی (بویل، ۱۳۷۶، ۷۱۷) و افزایش پیروان آیین مسیح در عربستان جنوبی، که به زد و خوردهایی میان آنان و یهودیان یمن می‌انجامید (مقدسی، ۱۳۷۴، ۵۲۸) و در پی آن حادثه حمله ذنوناس یهودی یمنی به نصرانیان نجران در سال ۵۳۳ میلادی (نولد که، ۱۳۷۸، ۲۱۴) و گودال آتش و سوزاندن آنان که در قرآن کریم از آن به «اصحاب اخدود» (قرآن، بروج، ۴) یاد شده است و حمله حبشیان برای گرفتن تقاص خون شهیدان هم کیش خود (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۱، ۷۴)، همه عواملی بود برای حضور نظامی ایران، در یمن.

کتاب‌های تاریخ یمن، ذوالقرنین را، یکی از این تباعه می‌شمارند و از علی علیه السلام نیز روایتی آورده‌اند که از او پرسیدند، چه کسی توانسته است بر همه دنیا حکم راند؟ و او فرموده: چهار تن بر جهان فرمانروا شدند دو کافر: تُبُع و نمرود و دو مؤمن: سلیمان نبی علیه السلام و ذو القرنین که نامش صعبن عبدالله است (نشوان، ۱۹۸۵، ۱۴۰). این پادشاهان در منابع عرب شخصیتی فرا تاریخی دارند و گاه مدت فرمانروایی آن‌ها به ۴۰۰ سال می‌رسد. مانند بلقیس، دختر هدهد، که سلیمان علیه السلام او را به خدا پرستی فراخواند (قرآن، نمل، ۳۱) و گفته‌اند ۱۲۰ سال حکومت کرد (مسعودی، ۱۹۹۳، ۲، ۸۰؛ الویسی، ۱۹۹۳، ۲۰۰-۱۹۸).

### پادشاه هاماوران

پس از سلیمان علیه السلام و ملکه بلقیس که تمثال او به عنوان نماد ملی در کشور یمن محسوب می‌شود، سیزده شاه حمیری بر یمن حکم راندند که معروف‌ترین آنها شمر بن افریقش است. این شاه که شمران (= هاماوران - یمن) منسوب بدوست، بخشی از حیات سیاسی او با آنچه در شاهنامه فردوسی در باب هاماوران و کیکاووس آمده است پیوند دارد و گاه شخصیت او با افسانه ضحاک به هم آمیخته است که بدان می‌پردازیم. شمر ملقب به یرعش - به ضم اول یعنی کسی که هیبتش می‌لرزاند یا به فتح به معنی کسی که در



پیری مبتلا به فلج شد و می‌لرزید (نشوان، ۱۹۸۵، ۱۲۰) از ملوک سبایی حضرموت و یمن در اواخر سده سوم میلادی است که در تاریخ یمن درخشیده (بویل، ۱۳۷۶، ۷۱۶) و مسعودی مورخ نامدار او را همان کسی دانسته است که با کیکاووس جنگیده و دخترش سُعدی را به زنی گرفته است (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۲، ۸۱). در پاره‌ای متون تاریخی این پادشاه را که کاووس با او جنگید و دخترش سُعدی را گرفت ذوالأذعار بن ذوالمنار نامیده‌اند که مردی گشاده‌دست و نیرومند (ثعالبی، ۱۳۶۸، ۱۰۵) توصیف شده است. در حالی که در تواریخ یمن مانند (الویسی، ۱۹۶۲، ۲۰۰) و منابع ایرانی مانند (مسعودی، ۱۹۹۳، ج ۲، ۷۹)، ذوالأذعار لقب هدهاد پدر بلقیس است و ذوالمنار شخص دیگری است. اگرچه در شاهنامه حکایت سفر کاووس به هاماوران به علت پیمان‌شکنی تازیان و جنگ با هم‌پیمانان آنها و ازدواج با سودابه دخت شاه هاماوران (فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۲، ۱۳۷ به بعد) به تفصیل آمده است، اما در بندهش آنجا که از گمراه شدن کاووس به کوشش دیوان و به کارزار آسمان شدن و سرنگون افتادن و گسستن فره از او و لگدکوب کردن ایرانشهر به مردان و اسبان و هجوم بردن به بوم هاماوران (فرنبرگ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۴۰) سخن به میان آمده، از سودابه نامی نیست، اما پس از ذکر این واقعه از همسر کاووس یاد می‌کند و از نام و نسب و سرزمین او چیزی نمی‌گوید. روایت فردوسی چنین است که کاووس پس از فتح هاماوران می‌شنود که شاه، دختری در پس پرده دارد و به او دل می‌بندد و این عشق و شیدایی بیرون از دایره جنگ و آشتی است. ولی ثعالبی - اگرچه چون بندهش انگیزه سفر هاماوران را فریب دیوان می‌داند - ازدواج کاووس و سُعدی را از شرایط صلح می‌پندارد؛ زیرا ذوالأذعار با هم‌پیمانان خود از مصر و بربر و بزرگان قحطان (یمن) به مقابله با کاووس برخاسته و چون شکست خورده، با هزار هزار دینار و هزار دیبای زربفت و هزار اسب عربی و... راه آشتی می‌جوید و کاووس که در برابر زیبایی سُعدی دل از کف داده، پذیرای صلح می‌شود (ثعالبی، ۱۳۶۸، ۱۰۸).



در اینجا ذکر یک نکته ضروری است که الفاظ سودابه (سوداوه، در شاهنامه) و سُعدی از لحاظ ریشه نزدیک به هم و در اصل یکی است (صفا، ۱۳۶۹، ۵۰۷). داستان این سفر و اسارت کیکاووس به سبب فریبکاری شاه هاماوران در کتاب‌های تاریخ عرب - که بیشتر به افسانه مانند است - به گونه دیگر آمده است. بعضی وقایع‌نگاران قدیم که به جای نگارش تاریخ به ساختن رمان‌هایی تاریخی، یا به ذکر افسانه پرداخته‌اند و حوادثی از این سو و آن سوی جهان را به هم گره زده و رویدادهایی از سده‌های پیشین را به سده‌هایی پسین پیوند داده‌اند؛ یعنی همان چیزی را که در تحول یک حادثه تاریخی به یک اسطوره لازم است انجام داده‌اند - چنان که معروف است از پیوند «تاریخ» history و «افسانه» story «اسطوره» به وجود می‌آید و آن گونه که هویدا است این سه واژه بایکدیگر خویشاونداند.

این تاریخ‌نویسان، اسطوره «ضحاک» را با اخبار رجالی از «کلده» و «آشور» و جنگ‌های «شَمَرِ یرعش یمنی» و پیمان‌های کواد ساسانی با «حارث» فرمانروای حیره، که میان زادگاه هر کدام با دیگری فرسنگ‌ها راه و قرن‌ها فاصله است، به هم آمیخته و همه را به شاهان یمن نسبت داده‌اند که حکایتی است شنیدنی.

### ایرانیان و تازیان

مسکویه رازی، هنگام ذکر پیشدادیان و کیانیان، فصلی کوتاه در باب ملوک یمن آورده، می‌گوید: «ذوالمنار» در زمان گشتاسب و اردشیر پسر بهمن اسفندیار از یمن خارج شد. موصل و آذربایجان و انبار را تصرف کرده با ترکان جنگید و آنان را درهم شکست و به غارتگری پرداخت. شاهان جهان از او ترسان شدند و هدیه‌ها آوردند و ذوالمنار از فرستادگان پادشاه هند و چین - که حریر و مشک و اشیاء گران‌بها آورده بودند - پرسید آیا همه این چیزها در سرزمین شماست؟ و آنان گفتند: آری اینها کمترین چیزهایی است که آنجا یافت می‌شود. پس ذوالمنار با لشکری انبوه از مردم حمیر به سوی چین سرازیر



شد و در آنجا به کشتار و غارت پرداخت و پس از هفت سال در حالی که دوازده هزار عرب حمیری را در تبت ساکن کرد به یمن بازگشت (مسکویه، ۱۹۸۷، ج ۱، ۳۳). وی می‌افزاید مردم امروز تبت از نژاد تازیان‌اند و از عادات عرب‌ها غارت و تاخت و تاز است، نه کشورگیری و مملکت داری (همان). همین غارتگری و کشتار را به «الرائد» نواده شَمَر - که بر این باوراند که ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم هم اوست - نیز نسبت داده‌اند و در قصاید عربی او را ستوده‌اند:

و الرائد الملك المتوج تبع	ملک یرود الأرض کالمساح
فتح المدائن فی المشارق وانتحی	للصین فی بریه و براح
واحلاً من یمن بتبت معشرا	اضحوا بها عنا من التراح

(نشوان، ۱۹۸۵، ۱۴۱)

شارح این قصیده می‌گوید: «رائد»، تبع تاجدار، مشارق و مغارب زمین را در نوردید، مداین، بابل، پارس و... را گشود به چین سرازیر شد و آنجا را زیر سم اسبان، لگدگوب کرد و لشکری از یمنی‌ها را در آنجا نشانده... (همان) و بیش از همه، این چنین فتوحات را به «شَمَر» نسبت داده‌اند.

تاریخ‌نگاران ایرانی عرب‌زبان نیز در آن قلم‌ها فرسوده‌اند، در تجارب الامم می‌خوانیم: شَمَر در زمان قباد، پدر انوشیروان، به ایران زمین هجوم آورد؛ زیرا قباد مردی بی‌تدبیر بود و بنا به باورهای دینی خود از خونریزی پرهیز داشت و با دشمنان راه مدارا می‌سپرد. وی به «حارث بن عمر» پادشاه یمن پیغام داد: ما را با شاهان پیش از تو پیمانی بوده است و تو را بر آن نمی‌بینم. بهتر آن است که نزد ما آیی... حارث با سپاهیانش به مداین آمد و قرار بر این شد که عرب‌ها از رود فرات این سوتر نیابند. اما حارث، قباد را مردی سست و مهربان یافت و در ملک او طمع بست و بر خلاف پیمان فرمان داد تا مردانش از فرات بگذرند و دست به غارتگری یازند. قباد بار دیگر حارث را فراخواند تا سبب پیمان‌شکنی را



جویا شود، اما حارث در نرمی کلام او طمع بست و گفت: بدون کمک‌های تو نمی‌توانم دزدان عرب را به فرمان خود درآورم (مسکویه، ۱۹۸۷، ج ۱، ۹۱). قباد شش طسوج - تسوج، یا تسوگ واژه فارسی است که در تقسیم‌بندی زمین‌های کشاورزی عصر ساسانی به کار می‌رفته و هر استان یا خوره به چند تسوج، تقسیم می‌شده است (بیگولو سکایا، ۱۳۷۲، ۲۴۱) - آن سوی فرات را به او داد. این بار حارث باز هم پیمان شکسته از سر آز، شَمَر یَرعش - برادرزاده خویش - را فراخواند و گفت: با سپاه خویش بیا که در تملک سرزمین‌های اینجا بازدارنده‌ای نیست. اینجا پادشاهی هست که خوردن گوشت و خونریزی را جایز نمی‌شمارد و دینی دارد که حفظ حکومت را مانع است (مسکویه ۱۹۸۷، ج ۱، ۹۳). شَمَر با انبوهی از تازیان به جنگ قباد شتافت. شاه ساسانی از پیش او می‌گریخت تا او را در ری به قتل رسانید. پس از آن حارث، شمر را به خراسان و برادرزاده‌ای دیگر را به سغد گسیل داشت. هر یک از آن دو با لشکری که جمع آنها را بیش از ششصد هزار نوشته‌اند، راه چین را در پیش گرفتند. شَمَر، سمرقند را به محاصره گرفت و شبانگاه از نگهبانان دریافت که حاکم آنجا مردی ناتوان است و دخترش تدبیر امور را در دست دارد. شَمَر، به دختر پیغام داد که من با چهار هزار صندوق زر و سیم به اینجا آمده‌ام تا با دختری که شنیده‌ام در خردمندی و توانایی بی‌نظیر است ازدواج کنم، تا فرزندانم بر همه سرزمین‌های تازی و پارسی حکم راند. اکنون مرا قصد چین است که صندوق‌ها را به او بسپارم تا اگر کشته شدم او را باشد و اگر بازگشتم او را همسر خویش سازم. تدبیر او دختر بیچاره را فریفت ... و سربازان عرب، از صندوق‌ها بیرون آمده دروازه‌های شهر را گشودند و... (مسکویه، ۱۹۸۷، ج ۱، ۴-۹۲؛ نشوان، ۱۹۸۵، ۱۲۱).

این روایات افسانه‌وار که یادآور داستان اسب چوبی و فتح تراوا است می‌گوید: این شهر در آغاز نام دیگر داشته و ایرانیان آن را «شمر کند» یعنی شهری که شمر آن را کنده، سوخته و ویران کرده، نامیده‌اند (نشوان، ۱۹۸۵، ۱۲۱).



بدون شک این روایت‌ها نادرست است؛ زیرا اولاً، در هیچ یک از پژوهش‌های تاریخی معاصر به آن اشاره نشده و علت نامگذاری سمرقند به درستی معلوم نیست. عده‌ای می‌گویند «قند» معرب «کند» به معنی «ده» است و «سمر» نام یکی از پادشاهان ترک ماوراءالنهر بوده که آن را بنا نهاده و معنای ترکیبی آن «ده سمر» یا شهر سمر است (خلف تبریزی، ۱۳۶۴، ۱۱۶۴)؛ ثانیاً، در جغرافیای تاریخی این ناحیه، به نام‌هایی چون «بنجیکت، فرغان کت و کبودنج کت» بر می‌خوریم (لسترنج، ۱۳۷۷، ۴۹۵ و ۴۹۸) که پسوند آخر آنها «کت یا کت» به معنی مزرعه و دیه است و ممکن است «کند» یا «قند» شکل تحول یافته آن باشد.

راوی در ادامه افسانه می‌افزاید: وقتی شَمَر به سرزمین چین رسید، دریافت که حسان - دیگر فرستاده حارث - سه سال پیش از او چین را فتح کرده است. آنها که تاراج را به کشورداری برتری می‌دهند، به جمع غنایم پرداختند و به یمن آوردند (مسکویه، ۱۹۸۷، ج ۱، ۹۴) و نیز گوید: شَمَر ۱۲۱ سال فرمانروایی کرد و پادشاهی از عرب نتوانسته چون او کشورگشایی کند (همان؛ الویسی، ۱۹۶۲، ۲۰۰).

در اینجا به این نکته نیز اشاره می‌کنیم که شَمَر سه قرن پیش از کواد یعنی قرن سوم میلادی می‌زیسته است و کواد (قباد) بر اساس پژوهش‌های تاریخی، فرمانروای مطلق سرزمین‌های شرق دجله تا کناره‌های عربستان، عمان و حضر موت بوده و حارث بن عمر، استاندار و دست‌نشانده او در میان لخمیان حیره بوده است. (بویل، ۱۳۷۶، ۷۱۳) پیمان‌های سیاسی میان حارث و قباد - نه آن گونه که عرب‌ها به آن افتخار می‌کنند - چنین بوده است که آنها توافق کردند نهر فرات مرز شمالی ایران و عرب‌های جنوب شبه جزیره باشد. شاید در این هنگام «حارث» از سوی قباد بر امتداد کرانه خلیج فارس تا عمان فرمانروایی یافته باشد (همان، ۷۱۵).

بنابراین، می‌بینیم یک واقعه تاریخی چگونه زمان و مکان خویش را از دست داده و



افسانه‌ای برای افتخارات قومی شده است. این چیزی است که حتی پژوهشگران عرب نیز به آن اذعان دارند، چنان که یکی از مؤلفین تاریخ یمن از قول جرجی زیدان می‌گوید: و به طور کلی مبهم‌تر و مجهول‌تر از تاریخ عرب و به ویژه تاریخ یمن وجود ندارد (الویسی، ۱۹۶۲، ۱۹۹). او از قول ابن‌خلدون گوید: در انساب ملوک یمن باستان آشفتگی‌هایی است که جز اندکی از آن درست نمی‌نماید (همان)؛ زیرا انسان‌های پیشین، به ویژه آنها که ساده و بدوی می‌زیسته‌اند، نیازی به دانستن تاریخ نداشتند و تنها آنچه در زندگی‌شان تأثیرگذار بوده در خاطرشان می‌ماند و برای آیندگان نقل می‌کردند. چون آدمی از شنیدن اخبار عجیب لذت می‌برد، ناچار حوادث گذشته با عراق و افسانه در هم آمیخته است. مانند داستان‌هایی که عرب‌ها از عاد و ثمود و ... نقل می‌کنند، حقیقتی تاریخی است، اما به مرور زمان افسانه‌هایی بر آن افزوده‌اند (زیدان، ۱۳۷۲، ۴۹۴).

حضور شَمَّرِ یرعش در تاریخ یمن و پیوندها و شاید چالش‌های او با ایرانیان قابل انکار نیست. مانند آنچه در سنگ نبشته‌های یافت شده در مأرب یمن از یک هیأت سیاسی یاد می‌شود که «شَمَّر» آن را به پایتخت ساسانی قطیسف (تیسفون) و سلوکی (کوک) گسیل داشته است که شاید حامل مطالب مهمی در مبادلات سیاسی آن روزگار و درگیری‌هایی نظامی با ساسانیان در عراق و ... بوده‌اند (بویل، ۱۳۷۶، ۷۱۶). به نظر می‌رسد، هاله‌ای از افسانه که شخصیت شَمَّر را احاطه کرده بیشتر پس از اسلام و در کشاکش رقابت‌های شعوبیان و عرب‌هایی که خود را بر دیگر اقوام برتر می‌شمردند، به وجود آمده باشد. برای نمونه ابیاتی از یک قصیده و از میان ده‌ها قصیده که در باب افتخارات عرب و فتوحات «شَمَّر» سروده شده نقل می‌کنیم. شاعر می‌گوید: ملک شَمَّر که بر تمام جهان حکم می‌راند کجا رفت؟ او که هر بیننده‌ای از هیبتش به خود می‌لرزید، در کشورگشایی بی‌نظیر بود و سمرقند را به نام او خواندند. او کیکاوس را به بند کشید و در چاه مأرب زندانی کرد و سعدی (همان سودابه) از پدر بخشایش همسر خویش را درخواست و شَمَّر او را آزاد کرد:





... ام این شَمَّر یرعشُ الملکُ الذی  
 قد کان یرعش من رأه هییه  
 و به سمرقند المشارق سمیت  
 و اتی بمالک فارس کیکاوس  
 فاقام فی بئر بمأرب برهه  
 فاستوهبت سعدی ابها ذنبه

ملک الوری بالعنف و الأسجاج؟  
 ورنما الیه بطرفه اللماح  
 لله من غاز و من فتاح  
 فی القید یعشر متخنا بجراح  
 فی السجن یجأر معلنا بصیاح  
 فغفی و سیره بحسن سراح

(نشوان، ۱۹۸۵، ۱۲)

### شباهت‌ها و اختلاف‌ها

در این شعر، شباهت گرفتار شدن کیکاوس به دست شَمَّر، با آنچه درباره اسارت شاهزاده ایرانی، بیژن، به جرم عشق‌ورزی منیژه دختر افراسیاب با او درسرمین توران خوانده‌ایم (فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۵، ۳۲) و نیز دلبستگی سعدی به کاووس و عشق منیژه به بیژن در خور تأمل است.

در روایت ثعالبی و دیگر منابع عربی، شاه هاماوران، ذوالأذعار، کیکاووس و فرماندهان سپاه او را در چاه به بند می‌کشد و سنگی بزرگ بر سر چاه می‌گذارد تا نتوانند بگریزند. سعدی هر روز به دیدار کاووس و همراهانش می‌رود و برایشان خوراک و پوشاک می‌آورد (ثعالبی، ۱۳۷۲، ۱۱۵). اما در روایت فردوسی، افراسیاب، بیژن را به چاه می‌افکند. منیژه، پوشیده و نبهره به دیدارش می‌آید و برایش غذا می‌آورد. همچنین در روایت ثعالبی، سعدی، برای آزادی شوی خویش میانجی‌گری می‌کند. اما در شاهنامه، رستم، پهلوان ایرانی، بیژن را در توران و کاووس را در هاماوران، از زندان و بند می‌رهاند. روایت فردوسی از زندانی کردن بیژن در چاه و بستن آن با سنگ بزرگ، به فرمان افراسیاب، چنین است:



ببندش به مسمار آهنگران      زسر تا به پایش، ببند اندر آن  
 چوبستی، نگون اندر افکن به چاه      چو بی بهره گردد، زخورشید و ماه  
 ببرپیل و آن سنگ اکوان دیو      که از ژرف دریای گیهان خدیو،  
 فکنده است در بیشه چین ستان      بیاور ز بیژن، بدان کین ستان...  
 بیاور سر چاه او را بیوش      بدان تا به زاری بر آیدش هوش  
 (فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۵، ۳۲)

روایت‌های عربی، در باب شکست دادن کاووس در ایران، بردن او به یمن و زندانی کردنش، غیرمعقول به نظر می‌رسد؛ زیرا در این گفته‌ها، نوعی تعصب دینی هم هست، که به حکم عقل باید بعد از اسلام به وجود آمده باشد. چنان که می‌گویند: قاوس (کاوس) چون سرکشی پیشه کرد و قصری بنانهد تابه جنگ آسمان رود، شَمَر به او حمله بُرد، او را شکست داد، به بند کرد و به یمن آورد (نشوان، ۱۹۸۵، ۱۲۱) که شباهت آن را باداستان نمرود در کتاب‌های مقدس می‌بینم و یادآور پرواز کاووس به یاری عقاب‌ها نیز هست. ولی علت در بند شدن کاووس، به روایت فردوسی، چاره‌جویی شاه هاماوران، برای ندادن باج به شاه ایران و ماندن سودابه نزد پدر خود بوده است:

... مگر شهر و دختر بماند بدوی      نباشدش بر سر، یکی باژجوی

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۲، ۱۳۴)

سودابه با آن که رأی پدر را نمی‌پسندید اما یارای باز داشتنش را نداشت. بنابراین، هاماورانین:

گرفتند ناگاه کاووس را      چو گودرز و چون گیو و چون توس را

(همان، ج ۲، ۱۳۶)



و آنان را در دژی کوهستانی در میانه دریا نگاه داشتند:

یکی کوه بودش سر اندر سحاب      برآورده ایزد از قعر آب  
 یکی دژ برآورده از کوهسار      تو گفتی سپهرستش اندر کنار  
 بدان دژ فرستاد کاووس را      همان گیو و گودرز و هم توس را  
 (همان)

در آغاز داستان نیز، سبب لشکرکشی کاووس به هاماوران، سر برافراشتن مردی با گنج و نام در مصر و شام بوده که از پرداخت باج و ساو، سرپیچی کرده است:

یکی با گهر مرد با گنج و نام      درفشی بر افراخت از مصر و شام  
 ز کاوس کی، روی بر تافتند      در کهتری، خوار بگذاشتند  
 (فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۱، ۱۲۹، ۲)

#### جای پای ضحاک

این قسمت از روایت فردوسی نیز با ثعالبی اختلاف دارد. دیگر این که فردوسی از این دژ، نامی نبرده، در حالی که «دینوری» در «اخبار الطوال» آن را دژ «ماسفری» خوانده است (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷، ۷۵۵). در بندهش نیز تنها سمران (سمران) نام مکانی است که ضحاک در آنجا دژی ساخته و کاووس را در آن به بند کرده است. (فرنبرگ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۳۷). در حالی که مؤلف زین الأخبار، می‌پندارد سمران (شَمَران) نام کاخ ضحاک است (گردیزی، ۱۳۴۷، ۵).

پس می‌بینیم که جای پای ضحاک در یمن و در داستان هاماوران نیز دیده می‌شود. جالب این که گفته‌اند: ضحاک با مأموریت از جانب عموی خود از یمن به بابل تاخت (صفا، ۱۳۶۹، ۴۵۹ از قول ابو حنیفه دینوری) که با روایت مسکویه که حارث بن عمر، برادرزاده



خویش (شَمَر) را مأمور کشتن قباد و فتح ایران و چین کرد مطابقت دارد (مسکویه، ۱۹۸۷، ج ۱، ۴ و ۹۲). بنابراین، آیا می‌توان گفت: ضحاک همان شَمَر یرعش پادشاه یمن است؟

### زنگیاب (زئینی گئو)

در اینجا بد نیست به حادثه دیگری که در این میان پدیدآمده است نگاهی بیندازیم. به روایت بندهش: آن گاه که کاووس به هاماوران رفت و او را با پیدایان (اشراف) کیان در بند کردند، یکی که او را «زین گاو» می‌خواندند، که زهر به چشم داشت از میان تازیان به شاهی ایرانشهر آمد. ایرانیان افراسیاب را به خواهش خواستند تا بازگشت و آن «زین گاو» را کشت و خود شاه ایرانشهر شد. تا رستم از سیستان به هاماوران سپاه آراست و کاووس و بزرگان را به ایرانشهر آورد (فرنغ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۴۰ و ۱۳۹). روایت ثعالبی نیز با اندکی اختلاف همین است اما نامی از «زین گاو» نیست. ثعالبی می‌گوید: گرفتاری کاووس در هاماوران هفت سال بود که آتش فتنه‌ها در ایرانشهر شعله‌ور شد. عرب‌ها از سویی و افراسیاب از سوی دیگر چون گرگی به گله شهرها افتادند و ... (ثعالبی، ۱۳۶۸، ۱۱۰). اما در دیگر منابع همین دیو بدچشم «زنگیاب» نامیده شده است که در زمان پادشاهی منوچهر، افراسیاب به ایران تاخته و زنگیاب ستمگر تازی را که دارنده نگاه‌های زهرآلود داشت، کشته است (رستگار فسایی، ۱۳۶۹، ۵۱۷). همچنین گفته‌اند که ایرانیان از افراسیاب خواستند تا برای دفع دیوی بدچشم به نام زنگیاب به ایران لشکر بیاورد (زرین کوب، ۱۳۶۸، ج ۱، ۳۹). در شاهنامه نیز از حمله تازیان به ایران در زمان «منوچهر» که افراسیاب آنان را شکست داده و از ایرانشهر رانده، سخن به میان آمده است. اما از زینگاو (زنگیاب) نامی به چشم نمی‌آید:

چو بر تخت زرین ندیدند شاه به جستن گرفتند هر کس کلاه



زترکان واز دشت نیزه واران      ز هر سو بیامد سپاهی گران  
 گران لشکری ساخت افراسیاب      برآمد سر از خورد و آرام و خواب  
 شکست آمد از ترک بر تازیان      ز بهر فزونی سر آمد زیان  
 سپاه اندر ایران پراکنده شد      زن ومرد وکودک همه بنده شد  
 همه در گرفتند ز ایران پناه      به ایرانیان گشت گیتی سیاه

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۱، ۱۳۸، ۲)

ظاهراً، منظور این است که وقتی تازیان از تورانیان شکست خوردند، در داخل شهرها پراکنده و به خانه‌های مردم پناهنده شدند و در داخل خانه‌ها روزگار مردم را سیاه کردند. کشتن «زینی گئو» (زین گاو) به معنای دارنده گاو زنده با صفت دروغگو در «زامیاد یشت» به خود کیکاوس نسبت داده شده است (صفا، ۱۳۶۹، ۵۰۸). در اینجا یک پرسش پیش می‌آید که این زین گاو (زنگیاب) کیست و در کجای تاریخ می‌توان او را یافت؟ در «بندش» پدر بزرگ ضحاک نامیده شده است (فرنیخ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۴۹) و نیز با اسارت کاووس در هاماوران پیوند دارد؛ زیرا همان هنگام از میان تازیان به ایرانشهر تاخته است (همان‌جا، ۱۴۰). اگر چه فردوسی از «زین گاو» نام نبرده اما در آغاز داستان هاماوران که به همین ماجرا مربوط است، می‌خوانیم:

ز مکران شد آراسته تا زره      میان‌ها ندید ایچ رنج از گره  
 پذیرفت هر مهتری باج و ساو      نکرد آزمون «گاو» با شیر تاو

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۲، ۱۲۷)

فردوسی می‌گوید: «گاو» در برابر شیر تاب و توان نداشت. آیا مراد فردوسی تنها تشبیه شاه هاماوران یا هم پیمانان او به گاو در برابر شیر (کاووس) بوده است؟ آیا در جای دیگر



شاهنامه چنین تشبیهی هست؟ درعرف شعر فارسی غالباً در برابر شجاعت شیر، گور یا گوزن و مانند آن را می‌آورند، چنین به نظر می‌رسد که نام «گاو» در اینجا برای تشبیه نیست و شاید اشاره‌ای به همین «زین گاو» باشد. حتی اگر فردوسی آن را چونان نام خاصی در نیافته باشد، ولی امانت داری، او را بر آن داشته تا آنچه را در اصل داستان‌های پهلوی یافته، به نظم آورد.

حال، اگر بتوانیم زینگاو (زئی گنو) را، «گاو زنگی» یا «گاو سیاه»، ترجمه کنیم، با توجه به روایات تاریخی، نتیجه جالبی خواهد داشت و آن این که ممکن است ایرانیان ستمدیده و خشمگین، به آن مهاجم بیگانه سیاه که بر ایرانشهر چیره گشته، از باب توهین، «گاو زنگی» لقب داده باشند؛ زیرا آن هنگام که کاوس در هاماوران به اسارت افتاده، ممکن است به تلافی حمله ایرانیان، یکی از همین بربرها (زنگیان)، با چشمانی ترسناک و هیبتی که مردم ستمدیده را می‌لرزانده، به ایرانشهر تاخته باشد. این مهاجم بیگانه می‌تواند همان «شمَر یرعش» یا از همان کسانی باشد که به روایت منابع عربی، خراسان و سغد و سمرقند را میدان تاخت و غارتگری خویش قرار داده بود. علاوه بر آنچه گفتیم، دو قرینه تاریخی زیر هم این گمانه‌زنی را در ذهن ما تقویت می‌کند:

۱. در باور ایرانیان پیشین، زنگیان از نژاد دیوان‌اند؛ زیرا ضحاک، زنی جوان را با دیوی و مردی جوان را با دیوزاده‌ای هم‌بستر کرد، تا از این کنش، زنگی پدیدآید (فرنبرغ دادگی، ۱۳۶۹، ۸۴). صاحب بندهش هنگام ذکر این موضوع می‌افزاید: «اکنون در پی تاختن تازیان، باز به ایرانشهر تاخته‌اند» (همان)؛ یعنی تازندگان به ایرانشهر، تازی نبوده، بلکه زنگی بوده‌اند.

۲. هنگام سلطنت قباد، پدر انوشیروان، نجاشی حاکم نصرانی حبشه، برای سرکوبی «ذونواس» سپاهی سی هزار نفری به یمن گسیل کرد (نشوان، ۱۹۸۵، ۱۷۶). این حادثه در سال ۵۲۳ میلادی با پشتیبانی کشتی‌های جنگی قیصر روم صورت گرفت؛ تا سپاه حبشیان را از دریای سرخ بگذرانند (نولدکه، ۱۳۷۸، ۳۴). ذونواس که یارای مقاومت نداشت،



تدبیری اندیشید و با شترانی که کلیدهایی را بر پشت حمل می‌کردند، پذیره دشمن شد و به آنها گفت: این کلیدها را بردارید، گنجینه‌های یمن را صاحب شوید و از کشتن مردم بپرهیزید. حبشیان گروه گروه به دنبال گنجینه‌ها در یمن پراکنده شدند. آن گاه ذونواس، به رؤسای قبایل و هم‌پیمانان خود پیغام داد: «هر جا گاو سیاهی را دیدید بکشید». منظور او معلوم بود و در اندک زمان حبشیان، تار و مار شدند (مقدسی، ۱۳۷۴، ۵۹؛ ناشناخته، ۱۳۷۷، ۱۲۰).

### تازیان و ایران

اگرچه در اسطوره‌ها و روایت‌های کهن از حمله تازیان به ایران شهر سخن گفته شده است، اما در تاریخ مدون و پژوهش‌های علمی، به حادثه بزرگی از این دست، اشاره نشده است؛ زیرا بیشترین جنگ‌های ایرانیان در بخش‌های نخستین و میانی شاهنامه، به تورانیان و اقوام مهاجمی از شمال شرقی ایران، چون کوشانی‌ها مربوط می‌شود و بخش ناچیزی درباره تازیان است. ناگفته نماند، از مادها هم در شاهنامه گزارشی نیست. البته می‌دانیم در سده‌های پیش از اسلام پیوسته شهرهای مرزی، مورد تهاجم عرب‌ها، قرار می‌گرفته است و گاه تازیان و رومیان در جنگ با ایرانیان هم پیمان می‌شده‌اند، چنان‌که در تاریخ ساسانی به جنگ‌هایی از سوی غسانیان شام که متحدان دولت بیزانس بودند، اشاره شده است (بویل، ۱۳۷۶، ۷۱۰؛ زرین کوب، ۱۳۶۸، ۴۵۵ به بعد). این تهاجم‌ها بیشتر شهرهای مرزی و پایتخت ساسانی در عراق امروزی را در بر می‌گرفت. مگر آن که جنگ‌های رومیان، کلدانی‌ها و آشوری‌ها در برابر ایرانیان، به نام تازیان ثبت شده باشد. مانند این روایت بندهش: «در شاهی شاپور هرمزان، تازیان آمدند، اوله رودبار (سپاهان) را گرفتند و سال‌های بس به آوار (خرابی) و تازش داشتند تا شاپور به شاهی آمد و آن تازیان را سپوخت، شهر را از ایشان بستند» (فرنخ دادگی، ۱۳۶۹، ۱ و ۱۴۰). این روایت بندهش، در پژوهش‌های تاریخی چنین است: وقتی هرمز ساسانی درگذشت، فرزندش شاپور که کودکی بیش نبود، به شاهی رسید. در این زمان دولت روم و عرب‌ها، به این مرز و بوم چشم



دوختند و به تاخت و تاراج پرداختند و سپاه ایران، چون سامانی نداشت، نتوانست به خوبی در برابر آنان دفاع کند. (نولدکه، ۱۳۷۸، ۸۵)، اما وقتی شاپور بزرگتر شد، با سپاهی هزار نفری که از بهترین سواران بودند، به سرزمین عرب حمله کرد و هر که را می‌دید، از دم تیغ می‌گذراند و گفته‌اند: تا کنار دریای سرخ پیش رفت (همان جا، ۸۷). به تلافی این حمله‌ها، دولت روم همراه عرب‌هایی که در سرزمین‌های تحت تصرف آنها ساکن بودند، به فرماندهی لیبانوس، به ایران تاختند و شاپور شکست خورد و حتی تختگاه ساسانی، تیسفون، به دست دشمن افتاد، اما چندی بعد شاپور، سپاهی فراهم آورد و به جنگ رومیان شتافت. سردار رومی کشته شد، عرب‌ها از در آشتی در آمدند و شهر «نصیبین» را جهت غرامت به ایرانیان دادند (همان، ۹۴ و ۸۴؛ مسکویه ۱۹۸۷، ج ۱، ۷۵ و ۷۲). نکته دیگر این که «حیره» در شاهنامه فردوسی (ج ۷، ۲۷۶ به بعد) و هفت‌پیکر (نظامی، ۱۳۶۲، مکرر)، «یمن» نامیده شده است، آنجا که یزدگرد بزهدار، فرزندش بهرام‌گور را به «منذر» سپرد تا در هوای فرح‌انگیز حیره، پرورش یابد. «حیره» ایالتی در فراسوی فرات و در عراق امروزی بود و ساسانیان آنجا را چونان دژی در برابر عرب‌ها و رومیان می‌دانستند و دست نشاندگانی چون «منذر» و «نعمان» را در آنجا می‌گماشتند (بویل ۱۳۷۶، ۷۱۱). بنابراین، بخشی از آنچه در تاریخ و اساطیر ایران به یمن نسبت داده می‌شود، مربوط به «حیره» است.

### نتیجه

سرزمین «سبأ»، که در قرآن کریم و کتب مقدس از آن یاد شده و «هاماوران» که در حماسه ملی ایرانیان، در پیوند ناگسستنی با پادشاهی «کاووس» و همسرش «سودابه» است و در متون دیگر با نام‌هایی چون «سامران، سمران و شمران» شناخته می‌شود، همه به کشوری اطلاق می‌شود که امروز «یمن» نام دارد. این کشور قدیمی که تمدنی چند هزار ساله دارد و به خاطر موقعیت‌های سیاسی و تجاری خود، همواره مورد توجه پادشاهان بزرگ ایران باستان بوده است، در زبان و ادب فارسی نیز با معالِم و نشانه‌هایش چون:





ملکه بلقیس و سلیمان نبی علیه السلام، اویس قرنی، ستاره سهیل، عقیق، بُرد، شمشیر، خنجر، رعد، برق و ... شهرتی فراوان دارد.

آنچه در شاهنامه فردوسی درباره ضحاک و کاووس و ... آمده، با آنچه در تواریخ افسانه مانند اعراب یمن دیده می‌شود، همسانی‌های بسیاری دارد. اگر چه نمی‌توان درباره آن حکم قطعی داد، اما می‌توان بسیاری از ابهام‌ها را بر طرف کرد. در این مقاله کوشیدیم تا داستان‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه را - که به سرزمین یمن مربوط می‌شود - با حقایق تاریخی و نقاط اشتراک و اختلاف آن، تطبیق دهیم؛ زیرا بسیاری از روایت‌های فردوسی با حوادث کلان تاریخی زمان هخامنشیان، پارتیان و ساسانیان در باب تازیان و به ویژه اهل یمن، مطابقت دارد. اگرچه بخشی از آنچه در تاریخ واساطیر ایران به یمن نسبت داده می‌شود، مربوط به «حیره» است.

### منابع

۱. قرآن کریم.
۲. بکران، محمد نجیب، *جهان نامه*، به کوشش جواد صفی نژاد، تهران، موسسه فرهنگی اهل قلم، ۱۳۸۱.
۳. بویل، جی، آ، *تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)*، بخش اول از جلد سوم، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۶.
۴. بیرونی، ابوریحان، *آثار الباقیه عن القرون الخالیه*، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۵۲.
۵. پیگولو، سکایا، *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمه عنایت‌الله رضا، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.
۶. ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد، *شاهنامه کهن (پارسی تاریخ غرر السیر)*، پارسی گردان سید محمد روحانی، چاپ اول، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲.



۷. ثعالبی، عبد الملک بن محمد بن اسماعیل، *تاریخ ثعالبی مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، پاره نخست، با مقدمه ژننبرگ و دیباچه مجتبی مینوی ترجمه محمد فضائلی، چاپ اول، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۸.
۸. جفری، آرتور، *واژه‌های دخیل در قرآن مجید*، ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ اول، تهران، توس، ۱۳۷۲.
۹. الحجری، القاضی محمد بن احمد، *مساجد صنعاء، الطبعة الأولى*، صنعاء، وزارة الثقافة والسیاحه الیمنیه، ۲۰۰۴.
۱۰. خلف تبریزی، محمد حسین، *برهان قاطع*، تصحیح و تعلیق محمد معین، چاپ پنجم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴.
۱۱. دهخدا، علامه علی اکبر، *لغت نامه فارسی*، چاپ اول از سری جدید، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۱۲. رستگار فسایی، منصور، *فرهنگ نام‌های شاهنامه*، چاپ اول، تهران، موسسه مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۹.
۱۳. زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ ایران قبل از اسلام*، چاپ دوم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۸.
۱۴. زیدان، جرجی، *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه علی جواهر کلام، چاپ هفتم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۲.
۱۵. الشجاع، عبدالرحمن عبدالواحد، *تاریخ الیمن فی الأسلام حتی نهائیه القرن الرابع الهجری*، دار الفكر المعاصر، صنعاء، الطبعة الثالثة، ۱۹۹۹ م.
۱۶. شهیدی مازندرانی، حسین، *فرهنگ شاهنامه*، چاپ اول، تهران، نشر بلخ (بنیاد نیشابور)، ۱۳۷۷.
۱۷. صفا، ذبیح الله، *حماسه سرایی در ایران*، چاپ پنجم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۹.
۱۸. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، *تاریخ الرسل و الملوک*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانية، دار المعارف، بمصر د. ت.
۱۹. العفیف، احمد جابر، *الموسوعة الیمنیه*، ج ۳، موسسه العفیف الثقافیه، صنعاء، الطبعة الأولى، ۱۹۹۹ م.
۲۰. فخر رازی، *التفسیر الکبیر*، ج ۳۱ و ۳۲، مکتب الإعلام الإسلامی، چاپ افسست چهارم، ۱۴۱۳ هـ.
۲۱. الفراهیدی، خلیل بن احمد، *کتاب العین*، تحقیق محمد مهدی مخزومی و ابراهیم سامرائی، تصحیح: اسعد الطیب، تهران، انتشارات اسوه و باقری قم، ۱۴۱۴ هـ.



۲۲. فردوسی، حکیم ابوالقاسم، *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، ۹ جلد در ۴ مجلد از روی چاپ مسکو، چاپ اول، تهران، دفتر نشر داد، ۱۳۷۴.
۲۳. فرنیغ دادگی، بندهش، *گزارنده مهرداد بهار*، چاپ اول تهران، توس، ۱۳۶۹.
۲۴. کریستن سن، آرتور، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، چاپ هفتم، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰.
۲۵. گردیزی، عبد الحی بن ضحاک، *زین الأخبار*، تحقیق عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷.
۲۶. لسترنج، گی، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
۲۷. مسعودی، ابی‌الحسن علی بن الحسین بن علی، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ۲ مجلد تحقیق عبد‌الأمیر مهنا، بیروت مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، الطبعة الأولى، ۱۹۹۳ م.
۲۸. \_\_\_\_\_، *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۲۹. مسکویه، ابوعلی مسکویه رازی، *تجارب الأمم*، ۲ جلد، حقیقه و قدم له ابوالقاسم امامی، طهران، دار سروش للطباعة و النشر، ۱۹۸۷.
۳۰. معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، چاپ چهارم، امیر کبیر، ۱۳۶۰.
۳۱. مقدسی، مطهر بن طاهر، *آفرینش و تاریخ (ترجمه البدء و التاریخ)*، مقدمه، ترجمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران، نشر برگ، ۱۳۷۴.
۳۲. میبدی، رشیدالدین ابوالفضل، *کشف الأسرار و عدة الأبرار*، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، جلد نهم، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۳۳. ناشناخته، *نهاية الإرب فی اخبار الفرس و العرب*، تصحیح محمد تقی دانش پژوه، چاپ اول، تهران، انجمن آثار و مفاخر ملی، ۱۳۷۷.
۳۴. نشوان، بن سعید الحمیری، *ملوک حمیر و اقیال الیمن*، تحقیق علی بن اسماعیل المؤید و اسماعیل بن احمد الجرافی، الطبعة الثالثة، صنعاء الجمهوریه الیمنیه، دار الکلمه، ۱۹۸۵ م.



۳۵. نظامی گنجوی، الیاس، *هفت پیکر از سبعة حکیم نظامی*، جلد ۲، تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۲.
۳۶. نولدکه، تئودور، *تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب، چاپ دوم، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸.
۳۷. الویسی، حسین بن علی، *الیمین الکبری*، الطبعة الأولى، مطبعة النهضة العربیه، مصر، ۱۹۶۲ م.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی